



## پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و چهل ششم





آقای علی از تهران



بنام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

ابیاتی از برنامه ۹۶۶ گنج حضور

پس تو خود را صید می‌کردی به دام  
که شدی محبوس و محرومی ز کام

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶

ما وقتی حرص چیزی را می‌زنیم و آن را در مرکز می‌گذاریم و لحظه حال را بخاطر آن چیز از دست می‌دهیم، در اصل آن را صید نمی‌کنیم بلکه اجازه می‌دهیم هشیاری ما را من‌ذهنی صید کند. ما را باز هم از زندگی و شادی بی‌سبب و آرامش دورتر کند. برای مثال: آیا شهرت طلبی، مقام، دارایی و اشیاء، باور و تعصب و یا انسان‌های دیگر را ملاک زندگی و زنده بودن و شادی می‌دانیم و یا تدبیر و حکمت و فضای گشوده درونی و شادی بی‌سبب را؟



همچو گورِ کافران، پیرونِ حُلّ  
اندرون، قهرِ خدا عزوجل

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۷  
- حُلّ: زیورها، پیرایه‌ها، جمع حُلّه  
-عزوجل: گرامی و بزرگ است، از صفات خداوند

من ذهنی ما با تقلید شکل گرفته و اصل و عمق بی نهایت و روشن بینی و شادی بی سبب را فراموش کرده و ادامه این روش باعث درونی پر از درد و رنج و کم بینی و حس کافی نبودن و حس تنهایی و گدایی از دیگران می‌شود.

اگر ظاهر و وضعیت و مقام و شهرت دیگران و به طور کلی دید ما بر بیرون دیگران باشد و آنها را با داشته‌ها و دارایی و از این قبیل چیزها مورد قضاوت و برتری قرار دهیم، یعنی هنوز گرفتار من ذهنی هستیم و هنوز هشیاری و زندگی کردن در لحظه حال و حس کافی بودن و شادی بی سبب را تجربه نکردیم. و گرنه می‌فهمیدم که حتی پادشاهانی بودند که در درون می‌سوختند و حس کم بینی داشتند و حسود بودند و خشم و تنفر داشتند و حرص و طمع داشتند و زندگی را تلف کردند و نتوانستند فضا را باز کنند و برای زنده شدن دیگران مفید باشند.

قبض دیدی چاره آن قبض کن  
ز آنکه سرها جمله می‌روید ز بن

بسط دیدی، بسط خود را آب ده  
چون برآید میوه، با اصحاب ده

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۶۲ و ۳۶۳

شناسایی مساوی است با آزادی، بطوری که هر قبض و گرفتگی و هیجانی که بخاطر فکر و وضعیتی پیش آمد اگر همان لحظه با تمام فشاری که دارد، درد هشیارانه بکشیم و تعهد به تسلیم و انبساط و گذشت و چشم پوشی داشته باشیم، به مرور زمان قدرت فضاگشایی بالا رفته و به جایی می‌رسد که دیگر حتی درد هشیارانه را با عشق و شادی و شکر پشت سر می‌گذاریم. زیرا که با قانون قضا و بازی کائنات هماهنگ می‌شویم و بیم و ترسی دیگر وجود نخواهد داشت و دیگر می‌توانیم بدون اینکه ادعا کنیم و یا کنترل کنیم و یا نصیحت و تحمیل و خودنمایی کنیم، ارتعاشی نیک و آرامش بخش باشیم. و یا حداقل ارتعاشی باشیم که دیگران را به واکنش دعوت نمی‌کند و این باعث روشنی هشیاری در چشم و دل و گوش و ذهن ما می‌شود.



ای که تو از ظلم، چاهی می‌گنی  
از برای خویش، دامی می‌گنی

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۱۱

پس تو را هر غم که پیش آید ز درد  
بر کسی تهمت منہ، بر خویش گرد

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۱۳

ماندن و لانه ساختن در ذهن مثل افتادن در ته چاهی عمیق و تاریک و بی‌انتهاست که جز درد و رنج و ترس چیزی گیر ما نمی‌آید. در این چاه مشغول حصار کشی و تعصب سازی و کنترل کردن و دشمنی و خودنمایی و توجه طلبی و ترحم طلبی و گدایی و چسبیدن و زرنگ بازی و دشمنی و حرص می‌شویم. و به دنبال سراب لذت و خوشی می‌دویم و زندگی و شادی بی‌سبب و سبک بالی و روشن بینی را از دست می‌دهیم.

کی فرستادی دمی بر آسمان  
نیکی، کز پی نیامد مثل آن؟

گر مراقب باشی و بیدار تو  
بینی هر دم پاسخ کردار تو

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۴۵۹ و ۲۴۶۰

آیا واقعا و صادقانه تا به حال شده که تسلیم شویم و توکل کنیم و برای مدتی و یا سر موضوعی پذیرش و گذشت کنیم و امور را به نیروی برتر بسپاریم؟ و یا با مداومت بجای خشم، محبت و بجای شهوت، رفاقت و عشق و بجای اعتیادها، سلامتی و بجای حرص و طمع، بخشش و فراوانی بینی را جایگزین کنیم و حال خوش و شادی بی سبب را تجربه کنیم؟

امتحان کردن اینها بقدری قلب گشوده و زخمی و کمی شجاعت و وجود و هشیاری می‌خواهد، کمی نادیده گرفتن نفس امر کننده و افکار پشت سر هم که بی‌اهمیت دیده شوند و کمی صبر و درد هشیاران در برابر هیجان‌ات ذهنی و بعد از این مراقبت‌ها شادی و آرامشی تجربه می‌شود که هیچ قرص و مواد و تفریحی نمی‌تواند به پای آن برسد. زیرا بیست و چهار ساعته و همیشگی در لحظه حال و عمقی خدا گونه فرورفتن کجا و لذت گذرا و خمار کننده کجا.



دید خود مگذار از دید خسان  
که به مردارت گشند این کرکسان

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۸۹

دید اصیل و خدا گونه ما که همان هشیاری حضور و ساکن در لحظه حال است، می تواند عقل درست و هدایت درست را از زندگی دریافت کند.  
اما دید من ذهنی و قلبی مدام در گذشته و آینده است و جز ترس و اضطراب و مقایسه و حسرت و شهوت رانی و عجله و ناشکری و واکنش گری چیزی نمی داند و این دید ما را می تواند تلف کند. حال چه من ذهنی خودمان باشد و چه من ذهنی دیگران .  
پس متوجه باشیم در برابر من ذهنی صبوری کنیم و واکنش نداشته باشیم و با صبر و حوصله و شکر به ورای خواسته ها و هیجانا تش برویم.

با سپاس از همه،  
علی از تهران



خانم زینب از مازندران



با عرض سلام و خدا قوت به پدر معنوی و یاران گنج حضور

برنامه شماره ۹۷۲ گنج حضور  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

ای وصل تو آب زندگانی  
تدبیرِ خلاصِ ما تو دانی

از دیده برون مشو، که نوری  
وز سینه جدا مشو، که جانی

آن دم که نهان شوی ز چشمم  
می نالد جان من نهانی



اخيراً در چالشی متوجه شدم که من ذهنی‌ام خیلی مودیانه دارد کار خودش را می‌کند؛ می‌خواست مظلوم‌نمایی کند ولی چیزی نمی‌گفت. اما طوری آمد که متوجه‌اش نشدم ولی قبض را در خودم می‌دیدم. با خودم تامل کردم و عاجزانه با زاری و اضطرار به پای ماچان رفتم و عذر خواستم. گفتم: «خدایا متوجه شدم که تو را ندارم و به تو وصل نیستم، دیدم بد می‌بیند و رمق ندارم. چون تو را ندارم. جانم نزار است؛ پس چرا باید بترسم؟! پشت همین ترسی که من ذهنی تلقین می‌کند تو هستی (خداست) که می‌خواهد تا آخر، این ترسِ کمرنگِ توهمی را از جانم کاملاً بردارد.»

من خود چه کسم که وصل جویم؟  
از لطف، توأم همی کشانی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

جالب است که بگویم در چند چالشی، یکی از خاصیت‌های من‌ذهنی در همه چالش‌ها مشابه بود! تامل کردم دیدم که در همه اتفاقاتی که پشت سر هم طراحی شده بود در همه شان ترس بود. در یکی از چالش‌ها ترس زود ریخت؛ گر چه به هر طریقی می‌خواست بماند اما با ترس روبرو شدم و عملاً انجام دادم و سریع ریخت.

در چالشی دیگر، دیدم که با پول همانیده هستم، ترس کم شدن همانیدگی دارد مرا می ترساند. در همین چالش دو جور اتفاق، زندگی برایم رقم زد. در یکی، مبلغی را باید به حساب کسی می زدم. جوری خداوند با چند نفر مثل یک سناریو، بازیگرانی تهیه کرد که هر کدام نقشی به عهده گرفتند. جوری همه دست به دست هم دادند از دستگاه عابر بانک بگیرید تا کارمند بانک که کل مبلغ دوباره به حسابم، البته بعد یک روز برگشت. و در اتفاقی مشابه همین متوجه شدم خدا دارد می گوید: «با پول همانیده نباش. می بینی که به حسابش زدی دوباره برگشت! بین قانون بده، بستان کار می کند. بین پول مثل کف دریا می آید و می رود. آیا ارزش دارد چیزی که گذراست و آفل، می آید و می رود را به مرکزت راه دهی تا از مرکزت گرفته شد به درد بیافتی؟».



در چالشی دیگر ترس از باور دیده شدن داشتیم. می خواستیم مقاومت کنیم اما زندگی به گوشم گفت: «مقاومت لازم نیست. داری به هم نوع خودت کمکی می دهی». ناگفته نماند از من درخواست شد در تهیه ویدیویی کوتاه جلوی دوربین ظاهر شوم.

من یاد گرفتم در چالشها اول بپذیرم و صبر کنم؛ هر چقدر در توانم هست حاضر باشم و عملاً کاری انجام دهم، حتی اگر ذهنم به هر طریقی مانع شود. چون دانستم که زندگی چالشی را طراحی کرده و می خواهد همانیدگی را به من نشان دهد پس مثل مهمان از آن پذیرایی می کنم.

یاد گرفتم چیزی که ذهن نشان می دهد را به مرکز راه ندهم. در چالشهای اخیر متوجه شدم مدت زمان شناسایی سریعتر شده و همه واکنشها را در خودم نمی بینم. البته یکی از چالشها هنوز تمام نشده اما هر چه که ذهن بخواهد بزرگ جلوه کند من دانستم که همان است که پار آمد! چرا بترسم؟! صورت مساله یکیست؛ تنها ظاهر مساله جور دیگری طراحی شده است! دانستم که نباید به من ذهنی وصل باشم. من نمی توانم با من ذهنی راه درست را انتخاب کنم خداست که دارد مرا می کشاند.

ای دل، تو مرو سوی خرابات  
هر چند قلندرِ جهانی

کانجا همه پاکباز باشند  
ترسم که تو کم زنی، بمانی

ور زآنکه روی، مرو تو با خویش  
درپوش نشان بی‌نشانی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

من نمی‌دانم در چالشی که منتظر جواب آزمایش و بعد از آزمایش، انجام سونوگرافی نتیجه‌اش چه چیز است؟  
اما متوجه‌ام که اینهم بازی زندگیست و خدا می‌خواهد پارک ذهنی مرا خراب کند. از طرفی به من گفتند: «برای  
گرفتن جواب چندین روز را باید صبر کنم». به خودم گفتم که: «خدا فرصتی را داده تا بیت‌ها را بیشتر تکرار  
کنم؛ بیشتر روی خودم کار کنم تا با ارتعاش مولانا، (زندگی)، پیغام را بگیرم و دردم شفا پیدا کند. اگر با ترس با  
من ذهنی بروم سبب سازی ذهن حادثی را باعث می‌شود و درد می‌ماند». پناه بر خدا.



مانند سپر میپوش سینه  
گر عاشق تیر آن کمانی

پرسید یکی که عاشقی چیست؟  
گفتم که مپرس ازین معانی

آنکه که چو من شوی بینی  
آنکه که بخواندت، بخوانی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

خدایا تو می خواهی همانیدگی را از طریق قضا و کن فکان به من نشان دهی. پس خدایا از تو می خواهیم کمکم  
کنی که مقاومتت صفر شود. خدایا اکنون که دارم تایپ می کنم نمی دانم در عمل چقدر مرد عملم؛ ولی خدایا  
دانستم که تلاشم را بکنم زیرا درد نمی خواهم و شیرینی بعد درد آگاهانه را چشیده‌ام. پس تمام تلاشم را می کنم  
تا با بی مرادی یا بامرادی، چیزی را به دلم راه ندهم.



مردانه درآ، چو شیرمردی  
دل را چو زنان چه می طپانی؟

ای از رخ گلرخانِ غیبت  
گشته رخِ سرخ زعفرانی

ای از هوسِ بهارِ حسنت  
در هر نفسم دمِ خزانی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

خدایا از تو می خواهم که فضای دلم را باز کنی که فضاگشایی استعداد درونم است و از جنس توام. پس چرا دلم را با من ذهنی توهمی بترسانم؟ حضرت مولانا می گوید: «نه از من ذهنی ات بترس نه بچنگ! تنها فضا را باز کن تا من ذهنی محو شود». برای محو شدن من ذهنی، دم زندگی باید بیاید. دم زندگی موقعی می آید که چیزی را به مرکز راه ندهم. پس خدا به مرکز آمده و من ذهنی به خزان می رسد.

ای آنکه تو باغ و بوستان را  
از جور خزان همی رهانی

ای داده تو گوشت پاره‌ای را  
در گفت و شنود ترجمانی

ای داده زبان انبیا را  
با سرِ قدیم هم‌زبانی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

ای زندگی تو اجازه نمی‌دهی که من ذهنی خودم و من ذهنی دیگران راه مرا بزنند. هر وقت از این راه مستقیم دور شدم، با بی‌مرادی و درد مرا سمت خودت می‌کشانی تا به خزان نرسیم. خدایا این جسم خاکی مرا ابتدا ذهنی و بعد با درک و تجربه کردن و عملاً فضاگشایی آموختی؛ یعنی مرکز درونم و سکوت درونم می‌فهمد و عمل می‌کند. دوباره مرا به خودت زنده کردی! خدایا مرا دوباره با خودت یکی کن تا به بی‌نهایت تو زنده شوم.

ای داده روان اولیا را  
در مرگ حیاتِ جاودانی

ای داده تو عقل بدگمان را  
بر بامِ دماغ، پاسبانی

ای آنکه تو هر شبی ز خلقان  
این پنج چراغ می ستانی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

نسبت به من ذهنی می میرم تا به این لحظه زنده شوم. پس ناظرِ ذهنم می شوم تا عقل بد من ذهنی به عقل خردمند که عقل زندگیت تبدیل شود. خدایا تو هر لحظه مرا در شبِ ذهن (همانیدگی) امتحان می کنی تا از خوابِ ذهن بیدار شوم.



ای داده تو چشمِ گلرخان را  
مخموری و سحر و دلستانی

ای داده دو قطره خون دل را  
اندیشه و فکر و خرده‌دانی

ای داده تو عشق را به قدرت  
مردی و نری و پهلوانی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

خدایا! بزرگان مثل مولانا به حضور زنده هستند و توانستند سحرِ من‌ذهنی را باطل کنند. چون مستاند و بیدار با ابیات و ارتعاششان ما را جذب خود کردند.  
خدایا با خون به دل شدن و زاری و اضطرار و توبه و طلب کردن و درد هشیارانه کشیدن و با صبر و پرهیز و شکر به عقل و خرد کل و به عشق زنده می‌شوم.

خدایا عاشق ترس را نمی‌شناسد؛ نمی‌ترسد که تأیید نشود؛ نمی‌ترسد که پارک من ذهنی‌اش خراب شود. عاشق شجاع است و زیر بار می‌رود که تمام خرابکاری‌هایش از من ذهنی‌اش بوده است. اقرار می‌کند و روی خودش کار می‌کند، درد هشیارانه می‌کشد تا بخشیده شود. خدایا من دانستم که چیزی به مرکز راه دهم به من درد خواهد داد.

این بود نصیحت سنایی  
جان باز، چو طالبِ عیانی

شمس تبریز، نور محضی  
زیرا که چراغِ آسمانی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

نسبت به من ذهنی بمیرید قبل از اینکه مرگ جسمی فرا رسد این بود نصیحتِ سنایی.

سروصدای ذهن از من ذهنی است که می شنوی، ولی پشتش زندگی ست که نه می بینی، نه می شنوی. باید چشمِ  
عدم پیدا کنی، آن هم به واسطه فضاگشایی؛

بنابراین بواسطه علم فضاگشایی با کار کردن روی خود با حضرت مولانا با نصیحت سنایی با پدر بزرگوار  
شهبازی جان، تا حدود زیادی من ذهنی کمرنگ شد خیلی از خاصیت های من ذهنی را در خودم نمی بینم. من ذهنی  
از رونق افتاد اما باز هم نمی دانم. هنوز باید کار کنم زیرا بی نهایت حضرت است این بارگاه.

با سپاس - و قدردانی فراوان

- زینب از مازندران





خانم توران از استرالیا



با سلام و عرض ادب و احترام خدمت آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و کودکان عشق و عزیز و دوستان عزیز و بزرگوار

با اجازتون متنی برگرفته از برنامه ۹۷۳ می خواهم به اشتراک بگذارم.

قلم از عشق بشکند چو نویسد نشان تو  
خردم راه گم کند ز فراق گران تو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

مولانا در این بیت می گوید: «که اگر من بخواهم با قلم تو را و یا عشق تو را یا وحدت با تو را روی کاغذ بنویسم، قلم می شکند».

هرچه می‌گوییم و هر چه روی کاغذ می‌نویسیم عشق نیست. تجسم عشق در ذهن و در ذهن زندگی کردن، تعریف کردن، و صحبت کردن، عشق نیست و با ذهن نمی‌شود به عشق رسید. عشق باید به آن زنده شویم یعنی یکی شدن با خداوند هشیارانه.

چون در غیر اینصورت وقتمان را در ذهن تلف می‌کنیم، و با ذهن سبب‌سازی می‌کنیم و هر چه با ذهن تلاش کنیم بیشتر در ذهنمان گم می‌شویم.

نشان خداوند را ما نمی‌توانیم بگوییم و بنویسیم، وقتی می‌خواهیم به نشان در بیاوریم چون زندگی نشان ندارد و ما هم از جنس او هستیم و ما هم بی‌نشان هستیم و سبب‌سازی منجر به فراق و جدایی سنگین می‌شود. برای وصل به زندگی سوال نباید بکنیم.



که بود همنشین تو، که بیابد گزین تو  
که رهد از کمین تو، که کشد خود کمان تو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

که بود همنشین تو؟ حالا برای اینکه همنشین او شویم باید در این لحظه فضاگشایی کنیم و صبر کنیم.

هیچ تسبیحی ندارد آن درج  
صبر کن، الصبر مفتاح الفرج

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۶

که بیابد گزین تو؟ اینجا ما دو تا انتخاب داریم، یکی به ذهن برویم و زندگی و خودمان را نشان دار کنیم. یکی هم اگر خود را نشان دار نکنیم او را انتخاب می کنیم یعنی «اقرار به الست» و جسم و دنیا را انتخاب نمی کنیم.

که رهد از کمین تو؟ چه کسی می تواند از دام خداوند برهد؟ پس هیچکس نمی تواند از کمین او برهد.

اگر خداوند را گزین نکنیم و صبر نکنیم و همنشین زندگی نباشیم، می رویم به جهنم من ذهنی.  
 که کشد خود کمان تو؟ پس ما باید کمان بودنمان را حفظ کنیم و کمان را تکان ندهیم، چون ما با دخالت های  
 ذهنی مان کمان را تکان می دهیم، و هر چه بیشتر با ذهن دخالت کنیم و او هم بیشتر نمی تواند تیر بیندازد.

گر بپرانیم تیر، آن نی ز ماست  
 ما کمان و تیراندازش خداست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶

راست کنی وعده خود دست نداری ز کشش  
 تا همه را رقص کنان جانب میدان نبری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵

پس کسی از دست تو (خداوند) نمی‌تواند برهد تو همه را دستگیر می‌کنی و می‌بری. تا ما را به میدان نبرد، ما را رها نمی‌کند.

از هر جهتی تو را بلا داد  
تا باز کشد به بی‌جهاتت  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

و از کشش دست بر نمی‌دارد و تا به او زنده شویم.

چون ز زنده مرده بیرون می‌کند  
نفس زنده سوی مرگی می‌تند  
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰



امتحان بر امتحان است ای پدر  
هین، به کمتر امتحان، خود را مخر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶

این بیت هم خیلی به من کمک می کند که سبب سازی نکنم وقتی یک فکری می آید میگم: « این برای امتحان تو آمده خداوند می خواهد ببیند تو به سبب سازی می روی یا فضاگشایی می کنی و خاموش می مانی. و مانند یک مهمان از او پذیرایی می کنی؟».

صبح نزدیک است، خامش، کم خروش  
من همی کوشم پی تو، تو، مکوش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

و خداوند را بی نهایت شاکرم به خاطر وجود این برنامه بی نظیر و جاودانه.

با احترام

توران از استرالیا



ناشناس





## فریب خرس

در دفتر دوم مثنوی، مولانا به ما یاد می‌دهد که نفس یا من‌ذهنی همیشه به شکل ازدها ظاهر نمی‌شود بلکه جلوه دیگری از او، یک خاله خرسه مهربان است که ما را متقاعد کرده که از ما مراقبت می‌کند. خرس می‌گوید برای هدایت و تشخیص درست و غلط به من نیاز داری.

نه قبول اندیش، نه رد ای غلام  
امر را و نهی را می‌بین مدام

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۹

قبول و رد که اینجا مولانا می‌گوید: «نباید اندیشید»، در اصل قضاوت درست و غلط ذهن است. در مصرع دوم مولانا می‌گوید: «به جای قضاوت درست و غلط، مرجع دیگری در اختیار ما هست و آن توجه به امر و نهی است که همان الهام موجود در فضای گشوده شده است. اگر ما در خواب افکار پشت سر هم باشیم، این الهام را به احتمال زیاد از دست می‌دهیم و فقط به افکار و قضاوتهای ذهنی برای تصمیم‌گیری و عمل تکیه می‌کنیم».

خرس من ذهنی با این قضاوتها به حس می‌دانم و امنیت بدلی رسیده و برای خودش پندار کمال ساخته است. در نتیجه با غلام بودن یا همان تسلیم بودن و دیدن الهام در فضای گشوده هیچگونه نسبتی ندارد، انرا نمی‌فهمد و با آن راحت نیست. بنابراین در این حالت خود کاهلی و اینرسی دارد و ما را دچار جبر می‌کند. جبر ماندن در ذهن، جبر قضاوت درست و غلط مدام همه چیز.

-ناشناس



خانم مهستی از تهران





دست من اینجا رسید، این را بشست  
دستم اندر شستن جان است سست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۷

پروردگارا با من ذهنی ام ، نمیتوانم همانیدگی ها و دردها را شستشو دهم . من ذهنی ساحرهای بسیار پنهان شونده است، پنهان می شود و ناگهان خود را نشان می دهد و تو را درمانده می کند. عجیب است که همان زمان که تصمیم می گیری از من ذهنی رها شوی، قانون اساسی می نویسی و تلاش می کنی بر قانون اساسی ات متعهد بمانی، بیشتر از من ذهنی ضربه می خوری.

امتحان خدا از راه می رسد و باز هم رفوزه می شوی! چرا؟ چون باز هم با من ذهنی ات تلاش کرده ای! همه چیز را به زندگی نسپردی و وقتی که همانیدگی ها هنوز قدرتمندند و فقط کمی ضعیف شده اند و هنوز همراه تواند؛  
امتحان در امتحان است ای پسر!

اما این امتحانات همه طلایه رهایی اند، نترس و ناامید نشو! وقتی به صبح نزدیک می شویم، من ذهنی نیمه جان هم فعالتر می شود تا که شاید زنده بماند! اینجاست که باید به زندگی پناه برد و فقط از او طلب یاری کرد.

از حدث شستم خدایا پوست را  
از حوادث تو بشو این دوست را

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۲۰

با سپاس، مهستی از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید